

قوم با اقوام دیگر در درازنای تاریخ خود، تأثیری انکارناپذیر بر ادبیات آن قوم می‌گذارد. این تأثیرپذیری‌ها همراه با ویژگی‌های منحصر به فرد آن قوم، در حالی که ارتباط فرهنگی آن ملت را با دیگر ملت‌ها آسان می‌سازد، مرزهای فرهنگی آن قوم را نیز تعیین می‌کند.

گرجیان - حدوداً در ۳۳۰ میلادی به مسیحیت گرویده‌اند. این تغییر کیش را به رهنمونی مقدس‌ای اسیر به نام «نینوی مقدس» (St. Nino) نسبت می‌دهند و این آغاز شکل‌گیری گرجستان ادبیات است. ابداع الفبایی که بتواند محملی برای انتقال تجربیات مذهبی در یک گویش بومی باشد، گام اول در این فرایند است. در سده پنجم میلادی کتب عهدجدید را از ارمنی و کمی بعد، سیره رسولان و نیایش‌های مذهبی را از یونانی به گرجی برمی‌گردانند. ادبیات اولیه گرجی، شرح احوال نویسی قدیسان است. ادبیات مذهبی گرجی، ریشه در فرهنگ بیزانتینی-یونانی

فراسوی قفقاز (Transcaucasia) ۱، پای در دریای سیاه: گرجستان جغرافیا ... گرجستان (با نامی که ما پارسیان بر او نهاده‌ایم و جهانیان می‌خوانندش) یا SAKARTVELO (آن گونه که گرجیان می‌نویسند) قرن‌های پرفراز و نشیبی را در خاک و خون پشت سر نهاده تا در سالهای پایانی هزاره دوم (۱۹۹۱)، در همسایگی ارمنستان و آذربایجان، گرجستان جغرافیا باشد.

یک مرز و بوم جغرافیایی، با مؤلفه‌های جغرافیایی شناخته و مرزبندی می‌شود: شاخصه‌های طبیعی، ویژگی‌های آب و هوایی، پراکندگی جمعیت انسانی و ... اما یک اقلیم ادبی با کدام شناسه‌ها مرزبندی و تعریف می‌شود؟ هویت ادبی (که گاهی قریحه ملی نیز نامیده می‌شود) چیست؟ اگر ادبیات را صورتی از صورت‌های «زبان» بدانیم و «زبان» را تابع «زمان»؛ ناگزیریم برای شناخت زبان، در زمان سفر کنیم. به همین دلیل، در تلاش برای تعریف ادبیات یک قوم، باید به پیشینه آن قوم بازگشت. داد و ستدهای - به اجبار یا به اختیار - فرهنگی یک



دارد ولی رمانس ها و رزم نامه های آن آمیزه ای است از مدنیت ایرانی با عناصر فلکلور قفقازی. تأثیرپذیری از فرهنگ ایرانی را به وضوح می توان در رمانس مشهور و مهم «Visramiani» که اقتباسی از ویس و رامین فخرالدین اسمعد گزگانی است، مشاهده کرد.

شعر غیر مذهبی گرجی را «یوان شاولتی» (Ioan Shavteli) و «چاخروخادزه» (Chakhrukhadze) با حکامه سرایی در مدح سلطان دیوید دوم (۱۱۲۵) و ملکه تامارا (۱۲۱۳) بنیان نهاده اند.

بزرگترین دستاورد عصر طلایی گرجستان ادبیات، اثر حماسی «شوتا روستاولی» (Shota Rustaveli) است که پهلوان پلنگینه پوش (Vepkhis-tqaosani) نام دارد و مضامینی چون دوستی آرمانی، عشقی پاک و مجاهدتی قهرمانانه را درآمیخته است. مکتب ادبی این شاعر را که با هجوم مغولان از رونق افتاده بود، شاعران دریاری گرجستان، یعنی تیمورز اول (Teimuraz I) و آرچیل دوم (Archil II) در قرن هفدهم

دوباره زنده کردند.

آنگاه که روسیه، گرجستان را در ۱۸۰۱ میلادی تصرف می کند، گرجیان در متن زندگی روشنفکرانه اروپایی قرار می گیرند و شاعرانی چون «چاوچاوادزه» (Tchavtchavadze) و «باراتاشویلی» (Baratashvili) و «آکاک تیزرتلی» (Akaki Tsereteli) چهره های مکتب رمانتیسیم و تغزلات «بایرونی» (در سبک شعرهای لرد بایرون) ادبیات گرجستان به شمار می آیند.

در روزگار حکومت تزاری، ادبیات گرجی، غالباً آهنگی اخلاقی-تبلیغی دارد و در نظام کمونیستی، رئالیسم سوسیالیسم طعم اصلی آن است. شعر «شوتا نیشیانیدزه» میراث دار چنین پیشینه ای است.

•

«شوتا نیشیانیدزه» (Shota Nishnianidze) در ۱۹۲۹ در شهر تفلیس (Tbilisi) پایتخت گرجستان چشم به گیتی گشوده است. در ۱۹۵۳ از دانشکده زبانشناسی دانشگاه این شهر فارغ التحصیل می شود. در همان اوان که هنوز دانشجویست در



شوتالیسیانیدزه گرجستان از شعر

گاهنامه‌ها ظاهر می‌شود. نخستین کتاب شعرش در ۱۹۵۸ منتشر شده و یک سال بعد برنده دیپلم درجه یک و مدال جشنواره جهانی جوانان می‌شود. در ۱۹۶۰، دوره عالی ادبی را در مؤسسه ادبی گورکی به پایان می‌رساند. در ۱۹۷۵ جایزه شوتا روستاولی، در ۱۹۷۷ جایزه Galaktion Tabidze و در ۱۹۸۲ جایزه دولتی اتحاد جماهیر شوروی بدو تقدیم می‌گردد. او مدتی رئیس اتحادیه نویسندگان گرجستان و نماینده شورای عالی اتحاد جماهیر شوروی - قبل از فروپاشی - بوده است.

یوگنی یفتوشنکو شاعر نام آشنا و مهاجر روسی در معرفی نیشیانیدزه و شعرش می‌نویسد:

شوتا نیشیانیدزه از سرزمین گرجستان است و از تاریخ و سنت شعری اش. تنها یک گزجی می‌تواند بگوید: «لشکر گرجستان را می‌ستایم، لشکر شراب‌های انگور!» یا «چه نفس‌هایی می‌زند خز پشمالی، همچون سینه دیوی مست!» شوتا نیشیانیدزه گرچه آشکارا در شکل و محتوا، شاعری بین‌المللی (Internationalist) است، اما ژرف ساخت ملی شعر او محکم و نامیراست و این استحکام را با بهره‌گیری از تجربه فرهنگ‌های دیگر یافته است. «شعر»، تنها هنگامی می‌تواند از آن دیگر مردمان گردد که با ریشه‌هایی ژرف و سترگ در خاک بومی، شاخ و بال در هوای تمام زبان‌ها بگستراند. نمی‌توان شاعری بزرگ بود بی آن که روحی ستیزنده داشت و نیشیانیدزه را چنین روحی است: «در نبرد، بالها زیبا می‌شوند. روح در بالها بسا دیوسار است، و خورشید چون یکی خروس جنگی گردن می‌کشد.» او نسبت به مردم، طبیعت، و حتی به یک عنکبوت - به منزله بخشی کامل از طبیعت - حساس است: «ستوده بادا تلاش بی شتاب او، راه او محکمتر از یک مونیست. چه دشوار است سالها و سده‌ها رفتن در راهی که از جسمانیّت تو فراهم آمده است.» در عین حال، شاعری است متمهّد که به شدت نسبت به تعدی از همسازی زندگی واکنش نشان می‌دهد. وقتی کسانی را در پی اشغال زادبوم دیگران می‌بیند، آرام نمی‌نشیند: «آن که خویش را نیافته، جای دیگری را می‌گیرد. اندوهگین می‌نگرمش، اندوهی سرشار از ترحم اما معترض. او نقش «دیگر» را بازی می‌کند و از این تظاهر شرمی ندارد».

... نکته شایان توجه دیگر در شعر نیشیانیدزه تنوعی کم نظیر در شکلها و محتواهاست؛ از ترانه‌های مارش گونه انقلابی تا نجواگریهای صمیمانه، از سنت‌های قومی تا سنت کلاسیک و سرانجام تا شعرهای آزادی خواهانه. نیشیانیدزه همواره در جستجوی ساختن نوین بیان است. شعر او در پی فرونشاندن عطش نیست بل که خود عطش است. عطشی رشک انگیز برای زندگی. نوع دوستی او نوع دوستی شاعری است که سوای تمام معیارها، عاشق شعر است با این توجه که زندگی و مردم را عاشقتر است.

شعرهایی که در دنبال این نوشته می‌آید، شاید جدا از آشنایی با صدای نیشیانیدزه، بوی غریب و آشنا از گرجستان شعر را به مشام ما برساند.

چکامه پرفسور ژوردانیا

نزدیک «ریودونزیرو»، یک هوایمای بوئینگ آتش گرفته در شوربخشی اقیانوس سقوط کرد. مسافران با لاستیک‌های نجات از مرگ گریختند. تنها دختری، که بی بلیت سفر می‌کرد، لاستیک نجاتی نداشت. پرفسور یوسف ژوردانیا لاستیک خویش را بدر داد. پرفسور شتاکردن نمی‌دانست ...

چونان نهنگی مرده، بوئینگ با گرانجانی می‌جنبد، خویش را در اقیانوس می‌پوشاند،

گویی قیصر است در ردای رسمی اش.

غوغای جیغ‌ها، هول آنها که اجلشان در رسیده است، انگار شعله - ناله سوختن فیتله بمبی است که منفجر خواهد شد.

همه حلقه لاستیکی نجات را به تن کرده، دست می‌یازند به صندلی‌ای شکسته،

به تکه‌ای چوب یا هر چه که بیابند.

سوی دریاچه‌ای با هیاهو به موج می‌آیند، اما دریا نیز به موج می‌آید.

این معرکه‌ای است که ابلیس را هم در دوزخ می‌هراساند.

وقتی که همه ترس خورده عقل باخته‌اند، ناگاه

ناله کودکی چون ناله‌های پرنده‌ای کوچک

به گوش می‌رسد،

دخترک تنها به سفر آمده است،

دخترک بی بلیت به سفر آمده است

و ... دخترک بی حلقه نجات به سفر آمده است

مردی حلقه نجاتش را درمی‌آورد - و در آن دم،

هاله نورانی جاودانگی انسان را در دستهایش می‌گیرد

■ ■ ■

دختر مردمان جلیل آری تو همینی؛

جلالت این مردم را تمام عالم متفقند

دختر مردمان جلیل!

باید نام کولچیس^۱ کوچک را شنیده باشی

سرزمینی که دلاورانش شهرة آفاقند

اکنون باید همسری داشته باشی و فرزندی

اما اوئی که جانث را نجات داد به یاد داری آیا؟

به رؤیا دیده‌ایش هرگز؟

هیچ گاه آیا فراموش می‌کنی آن دم را که او

حلقه نجاتش را چون هاله ای از نور بر فراز دستانش
نگاه داشته بود؟

بیا و چندی میهمان ما باش،

تو را چون یکی از خویشتن می دانیم

ما، ملتی کهن؛ با ما که باشی خود را در خانه ات می یابی

ما عاشقیم خورشید و ماه گرجستان را

و سرخوشانه این دورا

چون حلقه های نجات بر فراز دستانمان می گیریم

برای میهمانانمان.

نیکوست در پی گاو آهن رفتن

لایا، نیشا، نر گاوهای دوست داشتنی من!

کشتزار آن سو که چنین خاکستری می نماید

باید همین امروز پیش از آن که سیاه شود شخم بخورد

بگذار در پی گاو آهن بروم پدر، بگذار بروم!

دهقان زاده را کدام لذت همپای

گام زدن با پای برهنه بر زمین تفته و ناهموار؟

من به زبان دهقانان سخن می گویم،

پس سرم را بالا می گیرم

و آوازهایی را که بسیار پیش از این فراموش شده اند

فریاد می آرم.

نگاه کن، «تبرون» می رود که آب بیاورد با کوزه ای بر شانه

«زود باز گرد، تبرون!» که تشنه نوشیدن جرعه ای زلال و

خنک!

زیر درخت گردو سبزی است و کوزه ای لبالب

که انبوهی از شاخه های پر برگ در برش گرفته اند تا آب
خنک بماند.

برگشته است زن، تبرون

و چه شتابناک در رسیده است ظهر!

آب چشمه را

از کوزه بنوش

- برکت است!

انگار که سرچشمه ای است که از آن کوهساران در آسمان

جوشیده است

و از گلویم فرومی غلتند، شادکامانه

چه طعمی دارد این شادی!

تردید مکن، زندگی همین است!

اما تا نکوشیده باشی که آن را بیچشی، خیالش را هم

به خواب نمی کشی!

آن سوی ملامتها، مردی است که زمین را به بار می آورد

راستی را که کشتکار زاده شده تا زندگی را همگام با رنجی

شریف راهبری کند.

پیرانه سری

آن دم که آتش اشتیاق به خاکستر می نشیند

و نوسالان هراز گاهی «پیربابا» صدایت می زنند

مگذار یأس بر تو هجوم آورد

پس بر زمین استوار باش چونان سلجشوری خفتان پوش

رغمارغم سرنوشت، استوار باش چنانچون یکی دژ

دژی با نه سنگر بر نه صخره

مگذار به ازای پرچم سفید تسلیم

نقره گرانتهای بخت کهن تو را بستانند.

مأخذ

* در نوشتن این مقاله، از بریتانیکا، وبستر و نشریه Soviet

Literature شماره ۴۵۶ استفاده شده است.

پانویسها

۱- Transcaucasia: ناحیه ای جغرافیایی در جنوب کوه های

قفقاز که شامل ارمنستان، آذربایجان و گرجستان است. در این

منطقه، در سال ۱۹۲۲ جمهوری Transcaucasia تشکیل شد که در

۱۹۳۶ به سه جمهوری در اتحاد جماهیر شوروی سابق تجزیه گردید.

این هرسه در ۱۹۹۱ جمهوری های مستقلی شدند.

۲- Colchis: شهری باستانی در گرجستان.



